

زن، زندگی، آزادی را نمی‌توان سنگ‌باران کرد.

از شعبان تا وارثان کودتا: روایت یک پیوستگی شوم



آنچه در مشهد در روز جمعه ۲۱ آذر رخ داد، نه «اختلاف نظر» بود و نه «واکنش خودجوش»؛ بلکه نمایش عریانِ اوباش‌گری سازمان‌یافته بود. حمله به هفتمین روز قتل حکومتی وکیل خیزشگران، خسرو علی‌کردی، سنگ‌باران سپیده قلیان و نرگس محمدی، تعرض به خانوادگی علی‌کردی و ایجاد رعب عمومی، حلقه‌ای از زنجیره‌ای آشناست: حذف حافظه، ارباب زنان و آماده‌سازی میدان برای خشونت عریان و اوباشی‌گری.

مروز هم‌قطاران همان منطق، با لباس شخصی‌ها، سپیده و نرگس محمدی را سنگ‌باران می‌کنند؛

یاد خسرو علی‌کردی و برادرش را لگدمال می‌کنند؛

و جوخه‌دار به‌دستان، عربده‌کشان مرگ و قتل‌عام می‌پراکنند.

از همین حالا بوی جنگ داخلی می‌آید؛ جنگی که این لمپن‌های گردِ «شازده» می‌سازند، همان‌ها که به مصداق خان‌زادگی و خانه‌پایی، مأموریت می‌گیرند نفرت تولید کنند.

این سنگ‌باران، بازتولید «نوع خمینی» و حزب‌الله است؛ خشونت‌ی نمادین و واقعی علیه پیکر زنان. سنگ‌ها فقط به انسان‌ها پرتاب نشدند؛ به تاریخ، به کرامت انسانی و به امکان‌های پرتاب شدند. نخست زنان را نشانه می‌گیرند، زیرا می‌دانند آزادی از بدن زن آغاز می‌شود.

هدف این اوباش روشن بود: ایجاد بهانه برای خشونت سازمان‌یافته؛ مجروح‌سازی، پراکندن جمع، بازداشتِ پسینی هدفمند و انتقال آسیب‌دیدگان و دستگیرشدگان به شکنجه‌گاه‌ها. همان‌هایی که با شعارهای «جاوید شاه» عربده می‌کشیدند و تهدید می‌کردند، همان‌ها در نقش جارچیان سلطه ظاهر شدند؛ چه سلطه‌ی دینی حاکم و چه سلطه‌ی سلطنتی نوستالژیک. این دو، دو روی یک سکه‌اند.

در مشهد، اوباش داعش صفتِ حکومت و اوباش سلطنت طلب دوشادوش هم ایستادند؛ یکی با نام دین، دیگری با نام تاج. هر دو با یک منطق مشترک: نفرت‌پراکنی، حذف، و مشروع‌سازی خشونت. سکه‌ای که با آن خون می‌خرند و می‌فروشند تا قتل‌عام را عادی کنند و سینه‌ی مردمان حکومت‌شونده و آزادی‌جو را نشانه بگیرند.

از شعبان جعفری تا وارثان کودتا

این پیوستگی شوم تازه نیست. وارثان ابرونساید و قزاق لیاخوفی، همان تبار ضد جنبش آزادیخواهانه‌ی هستند که مجلس مشروطه را به توپ بست، میرزا جهانگیرخان شیرازی (صوراسرافیل) سوسیالیست را به دار سپرد و دهخدا را برای دار می‌خواست و به تبعید پناه گرفت. همان سنتی که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با شعبان جعفری و دارودسته‌اش و ملکه عضدی‌ها و با دخالت مستقیم سیا و ام‌آی ۶ و آیت الله کاشانی‌ها و اوباشان او بازتولید شد.

مدعیان امروز سلطنت، که هیچ ویژگی‌ای ندارند جز ژن قزاقی و تبار کودتا، همان خط را ادامه می‌دهند: اتاق فکر می‌چینند، پروژه می‌سازند و با اوباش‌گری مصداق و اسمال و همان رمضان یخی‌ها و هفت کچلان‌ها و طیب‌ها می‌کوشند فقدان مشروعیت تاریخی و اجتماعی خود را پنهان کنند.

ساعدی، شاملو و هراس فاشیسم از حافظه

از همین‌روست که تعرض سازمان‌یافته به آرامگاه غلامحسین ساعدی در پرلاشز، با شعارهای «خدا، شاه، میهن»، ممکن می‌شود و جارچیان سلطنت با ماشین امنیتی جمهوری اسلامی هم‌صدا می‌شوند. این‌جا سلطنت و حکومت اسلامی، دو لبه‌ی یک قیچی، به هم می‌رسند.

ساعدی، پزشک تهی‌دستان و نویسنده‌ای که زیر شکنجه‌ی ساواک نشکست، حتی پس از مرگ نیز هدف قرار می‌گیرد؛ زیرا فاشیسم از چهره می‌ترسد. همان‌گونه که از شاملو می‌ترسید؛ شاعری که به پیشوای جلادان گفت:

«ابله مردا، دشمن تو نیستی؛ انکار توأم.»

اهانت به سنگ‌گور ساعدی در پاریس و سنگ‌باران نمادین گور شاملو در تهران، ادامه‌ی همان منطق است: حذف حافظه، تحقیر کلمه و سنگ‌باران حقیقت.

زن‌ستیزی، دشمنی با شادی، نفرت از زندگی

دشمنی با رقص و شادی، دشمنی با زنان و نفرت از هنر و اندیشه، نخ‌تسبیح این تبار است: از ساواک و شکنجه‌گاه‌های شاه، تا اوین و لاجوردی و حاج‌رحمان، و امروز در هیأت سلطه‌طلبانی که با ترور شخصیت به جان نرگس محمدی، توماج صالحی، هنرمندان، نویسندگان و دادخواهان می‌افتند.

این‌ها همان‌هایی‌اند که به صمد بهرنگی دشنام می‌دهند، به سیاه‌کل شلیک می‌کنند و «مرگ بر چپ» را در خیابان‌ها و رسانه‌ها فریاد می‌زنند. همان پروژه‌ی کهنه، با نقاب‌های تازه.

پایان یک توهم

ما اوباش‌گری را - با هر نام و پرچمی - قاطعانه محکوم می‌کنیم: چه اوباش داعش صفت حکومت، چه اوباش سلطنت طلب.

سلطه‌گری - چه دینی و چه سلطنتی - در ایران آینده‌ای ندارد. آنان که با خون دست‌وپا می‌زنند، به آخرین نفس رسیده‌اند.

زن، زندگی، آزادی را نمی‌توان سنگ‌باران کرد.

عباس منصوران